

هو العليم

پنج رکن مهم در سیر و سلوک إلى الله

آیین رستگاری - جلسه پنجم

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدس الله سرّه



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

چند چیز است که بزرگان برای راه‌پیمایان و سالکین راه خدا ضروری می‌دانند.

سکوت؛ راهی برای رسیدن به صدیقین و مقربین

یکی از آن دستورات «صمت» است. صمت یعنی سکوت.

روایتی داریم به نام روایت معراجیه که با عبارت «یا احمد یا احمد» شروع می‌شود که مرحوم مجلسی در جلد هفدهم بحار الأنوار به نقل از /ارشاد دیلمی بیان می‌کند.^۱ خدا می‌داند که در این روایت چه اسراری از صمت و سکوت بیان شده، که «یا احمد! یا احمد! آن کسانی که به درجه صدیقین و مقربین می‌رسند و آن درجات را طی می‌کنند، اینها بایستی که در راهشان سکوت اختیار کنند.»

روایتی داریم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می‌فرماید: «لَوْ لَا تَمَرِجُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ تَكْثِرُ فِي كَلَامِكُمْ لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَى وَ لَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ.»^۲ «اگر این اضطراب و تشویش و دگرگونی در دل‌های شما نبود، و این زیادی گفتار بر زبان شما نبود، هر آینه البته شما می‌دیدید آنچه را که من می‌بینم و می‌شنیدید آنچه را که من می‌شنوم.»

باز در حدیث نبوی دیگر داریم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که: «لَوْ لَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ حَوْلَ قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَرَأَوْا مَلَكَوَتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ.»^۳ «اگر شیاطین اطراف قلب فرزند آدم دور نمی‌زدند و آن را احاطه نمی‌کردند، این فرزند آدم ملکوت آسمان و زمین را می‌دید.»

^۱ جهت اطلاع بیشتر از این روایت شریف به الله شناسی، ج ۲، ص ۷۱ مراجعه شود. (محقق)

^۲ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۲۷۰.

^۳ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۱۶۱، با قدری اختلاف.

چگونه زبان خود را برای طهارت قلب کنترل کنیم؟

زیادی گفتار چه ربطی دارد با قلب؟ ببینید! این گفتار و کلامی که انسان دارد یک اثر وجودی از نفس اوست که ناشی از اراده اوست. نفس یک چیزی را می بیند، یک تصویری می کند، یک خواهشی دارد، یک صورتی را در نزد خودش، از معنا یا از صور ذهنی، در نظر می آورد، آن وقت آن معنایی را که می خواهد در خارج برای دیگری القاء کند، غیر از زبان راهی ندارد که آن معنا را القاء کند؛ پس این گفتار، یک گفتار جدای از دل نیست، اثری است که از دل و نیت حکایت می کند؛ پس گفتار نشان دهنده نفس و حقیقت انسان است، گفتار نشان دهنده صاحب نفس است، گفتار نشان دهنده شقی و سعید است. افکار انسان و نیات انسان و عقائد انسان و اراده انسان از آثار نفس انسان است و این گفتار حکایت از آنها می کند؛ پس وجود نازله ای از همان معانی منطوقی در نفس است؛ یعنی وقتی نفس را، خواهشش را، تقاضایش را، اراده اش را بخوایم پایین بیاوریم، با همین گفتار پایین آورده ایم و ارائه و نشان داده ایم؛ پس گفتار هرکس نماینده اوست، نماینده شخصیت و حرکت اوست؛ چون گفتار خود او را نشان می دهد، این رابطه بین گفتار و قلب است.

حالا چرا انسان گفتار نکند؟ بله، اگر قلبش، قلبی باشد صاف و مطهر و پاک و راه رفته و رسیده، مانند صدیقین و مقربین، گفتارش عین حق است؛ کم باشد، زیاد باشد، شب تا صبح باشد، هیچ تفاوتی نمی کند. مثل خطبه هایی که **أمیر المؤمنین علیه السلام** می خواند؛ مثل فرمایشاتی که دارند، آنها حقند؛ چون این گفتار از آن نفس نیست، از آن خداست، پس گفتار عین حق است. کم باشد، زیاد باشد یکی است.

و اما آن کسی که می خواهد عبور کند، باید گفتار خودش را تصحیح و کنترل کند. برای اینکه گفتارش را کنترل کند، باید قلبش را کنترل کند تا گفتار به زبان نیاید؛ چون بین گفتار و قلب رابطه هست، لذا انسان بایستی که سکوت اختیار کند تا قلب هم تکان نخورد و آرام بگیرد. انسان وقتی آن معانی را که می خواهد در ذهن بیاید، به زبان نیاورد، آنجا ترمز می کند، دیگر نمی گذارد آن معانی ولو معنای خراب باشد، نزول پیدا کند. **مِنْ بَاب مِثَالِ** انسان غضب کرده، می خواهد کسی را سب کند، اگر جلوی گفتار خودش را نگیرد سب می کند؛ ولی اگر در نیت می خواهد سب کند، اما جلوی گفتار را بگیرد؛ آنجا ترمز شده، جلوگیری کرده، دندان روی جگر گذاشته و جلوی خودش را گرفته و نگذاشته آن معنی خراب به زبان بیاید. این معنا اگر تکرار پیدا کند و برای انسان ملکه بشود، دیگر نیت بد هم نمی آید. ده بار انسان می خواهد به کسی تندی کند ولی برای خدا جلوی خودش را می گیرد، دیگر نیت تندی هم برایش نمی آید، فکر تندی نمی آید دیگر، فکر خراب برایش نمی آید، و کنترل این هم به دست زبان است؛ یعنی راه کنترل قلب حفظ زبان است. می گوید: زبان را ببند تا قلب خراب نشود؛ و این آرامشی که برای قلب پیدا می شود به واسطه این است که زبان باید ساکت باشد؛ و الا اگر زبان حرکت کند، قلب همیشه در تمریج است، همیشه آشوب است؛ زیرا که زبان نماینده قلب است و با

مدرکات قلبی نسبت مستقیم دارد.

تشبیه و تمثیل زیبای مرحوم قاضی از تشویشات قلبی به لِردهای حوض

مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی - رحمه الله علیه - که استاد علامه طباطبائی و اساتید دیگر ما هستند، یک مثال خیلی لطیف و خوبی می زدند که: سالک راه خدا وقتی سکوت اختیار می کند به واسطه سکوت، کأنه این لِردهای نفس ته نشین می شود؛ سابقاً که آب می آمد در جوی ها، مردم آب های آلوده را در آب انبار یا در حوض می انداختند، مدتی می گذاشتند بماند تا اینکه جرم و کثافتش ته نشین می شد؛ آن وقت آب صاف می شد و استعمال می کردند.

سالک حتماً باید ساکت و آرام باشد تا ته نشین بشود؛ اگر این آب که در حوض یا آب انبار می آمد دائماً به حرکت بود، خُب هیچ وقت ته نشین نمی شد و همیشه آلوده بود؛ پس برای اینکه آن غش ها و آلودگی هایی که در نفس هست ته نشین بشود، حتماً باید برای انسان آرامش پیدا بشود، و آرامش به واسطه سکوت است. سکوت این آب ها را آرام می کند، و تمام این لِردها ته نشین می شود، و بعد هم به حول و قوه خدا متحجّر می شود.

یعنی اگر این آب ته نشین شد، ولی هنوز متحجّر نشده، دو مرتبه انسان با یک چوبی این آب را به هم زد، دو مرتبه گل آلود می شود؛ اما اگر همین طور ادامه داد و استقامت کرد، این لِردها متحجّر می شود، این سنگ هایی را که ما الآن به صورت های طبقه در رودخانه ها و دریاها و کوه ها می بینیم، سابقاً گل و لای بوده، وقتی رفته نشسته، متحجّر شده، سنگ شده است که دیگر به هیچ وجه من الوجوه قابل حرکت نیست. وقتی نفس هم تکان بخورد، باز هم آب صاف تکان می خورد، آن شیطان در آنجا متحجّر شده و هیچ قابل تکان خوردن نیست. چون شیطان یعنی لِرِد، شیطان یعنی کثافات که متحجّر شده و دیگر قابل تکان خوردن نیست.

لذا پیغمبر فرمود که: «هر نفر از افراد بنی آدم یک شیطانی دارد.» گفتند: یا رسول الله! با شما هم شیطان هست؟ فرمود: بله، «ولَکِنَّ شَیْطَانِی أَسْلَمَ بَیْدِی.»^۱ «با من هم شیطان هست، ولی شیطان من به دست من تسلیم شده، شیطان من مأمور امر من شده.»

اگر پیغمبر دارای نفس نبود، خُب مقامات نداشت. این شیطانی هم که پروردگار علیاً اعلیٰ او را ایجاد کرده، یک نمونه و ظهوری در همه نفوس قرار داده، برای پیغمبر هم بود، ولی پیغمبر این شیطان را سرکوب و تسلیم امر خودش کرد. پیغمبر نفس دارد و از نفس حُسن استفاده می کند، نه سوء استفاده. و اما اگر انسان عنان شیطان را رها کرد و خودش را به دست شیطان سپرد، خودش تسلیم شیطان شد، اینجا کار خراب است.

^۱ مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۲۵.

آرامش نفس؛ شرط تجلیات الهی

بنابراین راه سیر و سلوک برای آرامش نفس است که تجلیات خدا فقط در سایه آرامش نفس است، **﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾**^۱. «فقط با یاد خدا دل آرام می گیرد.» همه موجودات کون و مکان انسان را به خودشان دعوت می کنند، و هر موجودی انسان را در تمریح و تشویش و اضطراب و خاطره های نگران کننده و مضطرب کننده و ناراحت کننده می اندازد، و بعضی اوقات خواطر انسان را وادار نموده و به سمت خود می کشند. فقط با ذکر خدا قلب آرام می گیرد و تمام اینها به خاک نسیان سپرده می شود. نه خاطره ای، نه فکری، نه خیالی، هیچ هیچ؛ چون قلب به ذکر خدا آرام گرفته و آن آلودگی های نفس هم پایین ریخته و متحجر شده، و این به واسطه سکوت است. لذا یکی از دستورات سکوت است.

حالا چقدر انسان سکوت بکند؟ این فرق می کند؛ در منازل و مراحل مختلف فرق می کند. در اوّل برای سالک می گویند: از زوائد باید سکوت اختیار کند؛ نه اینکه تنها از غیبت و دروغ و از این حرف ها. از حرف های عادی هم که انسان می زند ولی نه فایده دنیوی دارد نه اخروی، باید دوری کند، انسان باید یک قفلی به دهانش بزند و حرف زیادی نزند.

فرض کنید: انسان می رود در فلان مجلس، یک ساعت صحبت می کند و خودش را سرگرم می کند، بعد بلند می شود و می گوید: من چه گفتم؟! این حرف ها چه بود و چه نتیجه ای داشت؟! نتیجه دنیوی داشت؟! اخروی داشت؟! روح مرا بالا برد؟! به من صفا داد؟! برای صلاح من بود؟! نه! گعده، شب نشینی، روز نشینی و اختلاط کردن و وقت گذرانی! می گویند ما خسته ایم مثلاً برویم در آنجا وقت گذرانی کنیم؛ این صحبت ها قلب را سیاه و تاریک می کند، قساوت می آورد. لازم نیست که حتماً یک جملات محرمی باشد، انسان باید از بعضی چیزهای مباح که لا طائل و بدون فایده است، خودداری کند، و کلید هم باید دست خود انسان باشد. انسان بایستی اوّل فکر کند که چه می خواهد بگوید، بعد بگوید؛ نه اینکه اوّل بگوید، بعد فکر کند که آیا این حرفی که زدم درست بود، یا درست نبود!

أمیرالمؤمنین علیه السلام: «قلب عاقل جلوی زبانش و قلب جاهل پشت زبانش است»

أمیرالمؤمنین علیه السلام جمله عجیبی دارند، می فرماید که: «قلب عاقل جلوی زبانش است، ولی قلب جاهل پشت زبانش است.»^۲ یعنی عاقل وقتی بخواهد صحبت کند، اوّل ادراک می کند، می فهمد، بعد

^۱ سوره الرعد (۱۳) ذیل آیه ۲۸.

^۲ نهج البلاغه (عبد)، ج ۲، ص ۹۴: «وإنّ لسان المؤمن من وراء قلبه، وإنّ قلب المنافق من وراء لسانه؛ لأنّ المؤمن إذا أراد أن يتكلّم بكلام تدبّره في نفسه، فإن كان خيراً أبداه، وإن كان شراً واره؛ وإنّ المنافق يتكلّم

می گوید. بالطبع اشتباه هم نمی کند، صد درصد درست است؛ چون فکر کرده و بر طبق همان فکرش بیان کرده است. اما جاهل اول می گوید، بعد فکر می کند که آیا درست بود یا غلط بود؟!

سالک باید صد درصد کنترل زبانش دست خودش باشد، هر حرفی که می خواهد بزند، ببیند این حرف اصلاً صحیح است یا نه؟ چه فایده ای بر آن مترتب است؟ این کنترل اعم است از اینکه گفتار باشد یا مسموعات؛ چیزهایی را که انسان می شنود آن هم برای قلب تمریج می آورد. انسان نباید همه چیز را بشنود، آن چیزهایی را باید بشنود که برایش فایده دارد.

امیر المؤمنین علیه السلام در وصف متّقین در خطبه همّام در نهج/البلاغه دارند:

«وَوَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ»^۱ یعنی «مردمان متّقی آن کسانی هستند که گوش های خود را قرار می دهند برای آن علمی که برای آنها نفع دارد.» علوم در دنیا زیاد است، اخبار زیاد است، باید ببیند کدام آنها به درد انسان می خورد، پس به دنبال آن برود.

بنابراین مجالس، محافل، جمعیت ها، سخنرانی ها، تماشای همه برای انسان حکم مسموعات را دارد. انسان باید فکر خودش را بکند که از اینها کدام را برای خودم انتخاب کنم، ولو آنکه آنها هم مطالب حق بوده و باطل نباشد، ولی به چه درد ما می خورد؟!

بنده که الان اینجا نشسته ام، بیایم تا صبح زحمت بکشم و از روی رصد و زیج و ... مشخص کنم که فاصله اورانوس تا نپتون مثلاً چقدر است؟ این برای من انصافاً چه فایده ای دارد؟! ولو اینکه حق هم هست، این هم درست هست، یک شب عمرم در اثر چیزی که هیچ به درد من نمی خورد، رفته است. نکیر و منکر در موقع موت نمی آیند بگویند: آقا! چرا شما نمی دانید فاصله اورانوس تا نپتون چقدر بود؟ می گویند: من ربّک؟ خدای تو کیست؟ او را چقدر شناختی؟ پس انسان نباید زیادی گفتار در زبان داشته باشد، و نباید به مطالبی که به درد او نمی خورد گوش دهد. آنچه را که برای مصلحتش هست بگوید، آنچه را که برای مصلحتش است گوش کند.

لزوم انس با عیالات و اختلاط با ایشان

انس با عیالات و نشستن و اختلاط کردن با آنها لازم است و جزء گفتار زیاد نیست، مگر اینکه کنترل زبان از دست برود؛ مثلاً شما می خواهید با اهل بیتان بنشینید و صحبت کنید، اینجا دیگر زبان را کنترل نکنید، اینجا هر چه می خواهید با هم بیان کنید؛ البتّه آن هم حدّی دارد. با بچه تان می خواهید انس بگیرید، می خواهید

بما أتى على لسانه، لا يدري ماذا له و ماذا عليه.

^۱ نهج البلاغه (عبد)، ج ۲، ص ۱۶۰.

بروید از بَقَال یک چیزی بخرید، خب باید زبان باز کنید؛ اما اگر آن بَقَال خواست شما را معطل کند، مثلاً: «آقا! امروز هوا سرد است، امروز هوا گرم است، باران نیامده، چرا خانه شما چراغ ندارد؟» سکوت می کند و می رود. انسان رفته در مسجد نشسته، یک نفر می آید پهلوی انسان، «سلام علیکم»، «علیکم السلام»، همین. دیگر چرا انسان با او اختلاط کند، آخر اینها افرادی هستند که دارای نفس ملکوتی نیستند، اینها مال همین عالم طبیعتند، و در تمام ذهنشان افکار دنیایی است؛ تا پیش انسان می نشینند، شروع می کنند از یک جا صحبت کردن که «آقا! امروز جنس گران است، آقا! چرا این طور شد؟ آقا! آن چرا این طور شد؟» چون ذهن خودشان مشوب و آلوده و مضطرب است، آن اضطراب و تشویش را از راه زبان به فکر مستمع القاء می کنند؛ همان تشویشی که او پیدا می کند، انسان هم پیدا می کند. سلام علیکم، علیکم السلام؛ حال شما چطور است؟ الحمد للّه، همین؛ دیگر تجاوز نکند؛ و بالأخص افرادی که خدای ناکرده، قلبشان قسیّ و نفسشان سنگین باشد، خیلی سالک را خسته و اذیت می کند. انسان وقتی می بیند که با یکی به اندازه پنج دقیقه صحبت می کند، مثل یک کوهی بر سر انسان است؛ ولی بعضی نه، نفسشان پاک است، لطیف است، خوب است، انسان یک ساعت هم با آنها صحبت کند خستگی نمی آورد.

پس اجمالاً و به طور کلی، صمت یعنی سکوت، در مرحله فعلی این است که انسان در هنگام قرائت قرآن و زیارت و دعا و نماز و امر به معروف و نهی از منکر و انس با عیالات و در کادر عمل جراحی، آن مقداری که نیاز دارد بگوید، زیادتیر صحبت نکند.

سؤال: در همه چیز؟ مناجات و دعا هم همین طور است؟

جواب: نه! نه! در دعا که راه باز است؛ در کادر عمل، عمل خارجی.

شما که الآن در بیمارستان کار می کنید، آن مقداری بگویید که به دردتان می خورد. مثلاً بگویید: آقا برو این پرونده را بیاور! دیگر دو مرتبه نگوید، یا اصرار نکنید، یا ابرام نکنید، عنایت فرمودید؟ همین یک جمله، برو بیاور! و با مردم زیاد بحث نکنید، اسرارشان را به آنها نگویید، حالتان را به آنها بیان نکنید، در خودتان باشد، آن مقداری که لازم است، برایشان بیان کنید، همین! قفل به دهان باشد و دیگر از آن مقداری که زبان راه گشای برای قلب و نیت شماست، هیچ تجاوز نکند. و این کار مشکلی هم هست که انسان زبانش را کنترل بکند.

بعضی از سلاک قدیم در احوالاتشان هست که یک ریگ در دهانشان می گذاشتند که هر وقت می خواهند چیزی را غفلتاً بیان کنند، بیان نکنند؛ شاید بخواهند بیان کنند، خب ریگ در دهانشان هست، متوجه می شوند که آیا این حرفی که می خواهند بزنند، درست است یا نه؟ اگر خوب بود، ریگ را درمی آوردند، صحبت می کردند، دوباره سر جایش می گذاشتند؛ تا این اندازه! کار مشکلی هم هست؛ چون کسی که عادت کرده دائماً صحبت کند، باید خویشتن داری و مجاهده ای بکند تا از این مسأله صمت عبور کند.

سلامت مزاج؛ یکی از اصول سیر و سلوک

یکی دیگر از مسائل، **حفظ الصّحة** و غذا است. انسان باید غذاهایی بخورد که به دردش می خورد؛ غذاهایی که به دردش نمی خورد و برایش فایده ندارد، نباید بخورد. مردم معمولاً هر غذایی که می خورند، فکر خاصیت و فایده اش را نمی کنند؛ من باب مثال: آجیل می خورند، تخمه می شکنند، و از این کارها؛ ولی هیچ کسی را دیده اید که مثلاً تخمه که می شکنند، برای خاصیت بشکنند؟

-: برای مزه می خورند؟.

جواب: بله، اینها باید کنار برود!

انسان باید غذایی بخورد که برای بدنش مفید باشد، بدنش ضعیف نشود، بدل **ما يتَحَلَّل** لازم دارد؛ اگر بدن از بین رفت، روح هم نمی تواند کار بکند. مرحوم آسید جمال الدین گلپایگانی - **رحمة الله علیه** - که در همین معادشناسی ها هم چند جا نامشان برده شده، ایشان خیلی به ما اصرار می کرد: حفظ مزاج، حفظ مزاج! می گفت: اگر شما مزاجتان را حفظ نکنی، تندروی کنی، ریاضات غیر صحیح بگیرد، بدنتان علیل می شود؛ وقتی علیل شدید، آن وقت تا آخر عمر، شما مهتر بدن خواهید بود.

بدن مرکب است برای شما، باید شما را ببرد به مقصد برساند؛ اگر نتواند شما را به مقصد برساند و علیل شد، آن وقت نفس شما باید بیاید از این حیوان مهتری کند! خودش که از کار می افتد هیچ، باید نفس شریف بیاید مهتر مرکب بشود.

مزاج خیلی مهم است؛ نه انسان باید زیاد غذا بخورد که از سیری فکرش تشویش داشته باشد و نتواند کار کند و نشاط نداشته باشد؛ نه آن قدر کم غذا بخورد که نیرو نداشته باشد و بدل ما يتَحَلَّل که بدن نیاز دارد، به بدن نرسد.

اوقات غذا هم باید مرتب باشد. تا انسان گرسنه نشده غذا نخورد. وقتی غذا می خورد، قبل از اینکه سیر بشود دست از غذا بکشد. چیزی را انتخاب کند که برای بدنش مفید است. آنچه برای بدن انسان مفید است، هر چه می خواهد باشد، حالا کباب باشد، این در راه مصالح نفسش است و عنوان زهد و این حرف ها هم در این مسائل نیست؛ اینجا عنوانش سلوک است.

زهد یعنی حرکت قریبی به سوی خدا؛ و آن کسی که می خواهد به سوی خدا حرکت کند، اگر در مقدمات حرکتش گفتند: باید شما تقویت مزاج کنی! باید بکند؛ چون اگر نکند می ماند، و اگر بکند می رود. پس کباب خوردن، خلاف زهد نیست، عین زهد است. و اگر نخورد و به خودش فشار بیاورد، یا اصلاً ملاحظه مزاجش را نکند، از قافله عقب مانده و از دست می رود.

باید انسان غذایی را که می خورد، فکر خاصیت آن باشد. انسان باید به شرائطی که دستور داده اند عمل

کند؛ قبل و بعد از غذا دستش را بشوید، ابتدا و انتهای غذا نمک بخورد؛ اوّل غذا بِسْمِ اللّٰهِ و آخر غذا الْحَمْدُ لِلّٰهِ بگوید؛ غذا را خوب بجود، و غذا را از روی اشتها بخورد، و غذاهایی را انتخاب کند که برای بدن او مفید است، یعنی از نقطه نظر سلوک کمبود مزاجی نداشته باشد؛ اگر مزاج علیل شد، دیگر انسان نمی تواند حرکت کند. این یک مسأله خیلی مهم بود.

بیرون آمدن از محیط دغدغه و تشویش اصل دیگر در سیر و سلوک

یکی دیگر از چیزهایی که لازم می باشد: بیرون آمدن از محیط دغدغه و تشویش و آشوب است؛ چون انسان که در این معارک تشویش و اضطراب است، معاشرت های مسموم و برخوردهای مسموم و حرف های مسموم، در روح انسان اثر می کند و انسان را خراب می کند.

نفوس مثل ظروف مرتبته هستند. یکی از مسائل فیزیکی، ظروف مرتبته است. قاعده ظروف مرتبته این است که: آن مایعی که در آنها ریخته می شود در یک سطح قرار می گیرد. دل ها هم همین طورند. وقتی دو دل مثل ظروف مرتبته به همدیگر ربط پیدا کرد، آن معانی که در یکی می آید در دیگری هم می رود؛ اگر آن ظرف بالا، ظرف ملکوتی باشد، این ظرف پایینی را ملکوتی کرده و هم سطح خود می کند؛ ولی اگر آن ظرف بالا آلوده باشد، سرکه باشد، آبغوره باشد، مایع متعفن باشد، این ظرف پایینی را نیز به رنگ خودش بالا می آورد. بنابراین انسان با افرادی که خبیثند، دنیا پرستند، هم و غمشان دنیا است، اصلاً نباید بنشیند؛ چون که قلب انسان را می کشند و می برند طرف خودشان.

«مَنْ أَصْبَحَ وَ أَكْبَرَ هَمَّهُ الدُّنْيَا فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ». مردم و لو اینکه خوب هم باشند، نمازخوان هم باشند، همه کار هم بکنند، ولی دو دسته هستند.

[مقصود اصلی بعضی خدا نیست.] نماز می خوانند، روزه هم می گیرند، اما مقصد اصلی آنها دنیا است؛ یعنی دنیا را به خدا نمی فروشند؛ اگر در جایی امر خدا پیش بیاید و جای دیگر منفعت مادی، آنها منفعت مادی را جلو می اندازند. معاشرت با اینها برای انسان ضرر دارد، یعنی مثل همان ظروف مرتبته می ماند، قلب انسان را می کشد در سطح خود و انسان به هر کدام از اینها که برخورد کند، انسان را به کانون وجودی و افکار خودش دعوت می کند. انسان هرکس را دعوت کند، با هرکس سلام و علیک کند، با هرکس گرم بگیرد، نفس او انسان را به طرف خودش می کشد، حالا می خواهد نفس خوب باشد، می خواهد نفس بد باشد، قبیح باشد یا حسن باشد.

سالک باید چشمش را باز کند که طعمه گرگ نشود؛ بلکه در باغی از رحمت به روی او باز شود. باید دائماً پیش نفوس ملکوتی و روحانی برود، و با **امیر المؤمنین علیه السلام** و میثم و با آن ارواح طیّه و طاهره سر و کار پیدا کند؛ نه اینکه به راه انحرافی برود؛ و کنترل این امر به دست خود انسان است.

اینکه بنده عرض کردم انسان باید بی‌هوش بشود، درست است بی‌هوشی بی‌اختیار است، اختیاری انسان که نیست، خود آدم که بی‌هوش نمی‌شود، ولی مقدماتش که هست، مقدمات یعنی چه؟ یعنی بگویند: آقا جان شما بیا در این اطاق بی‌هوشی بخواب! انسان بگوید: چشم! شب بگویند: شام نخور! انسان بگوید: چشم! صبح بیایند فشار خون انسان را بگیرند، انسان ممانعت نکند؛ برود آنجا بخوابد، بعد هم آن خرطومی که روی دماغ انسان می‌گذارند، بگویند: نفس عمیق بکش! بگوید: چشم! بعد هم که بی‌هوش گشتی، به سر انسان می‌آورند آنچه را که باید بیاورند؛ البته در حال بی‌هوشی و مستی خدا می‌داند چه کار می‌کند، ولی این مقدمات اختیاری است. به انسان بگویند: روی تخت بخواب! این هم بخواب؛ یا اینکه این خرطوم را گذاشتند، نفس عمیق بکشد، با خنده هم انسان نفس عمیق بکشد نه با گریه؛ چون اینها همه‌اش لطف و رحمت و سعادت است، این دعوت حبیب است، دعوت محبوب، انسان بایستی که اجابت کند و آن وقت خیلی خیلی خوب است.

ضرورت دوری کردن از اهل دنیا

علی‌کلّ تقدیر، اجمال مسأله این است که انسان باید از افرادی که اهل دنیا هستند، و مقصدشان دنیاست کنار بکشد؛ هر چه می‌خواهد باشد. آن کسی که مقصد اصلیش دنیاست، در هر لباسی، در هر صورتی، در هر شکلی، انسان را به طرف دنیا می‌کشد، و ما سوای خدا دنیاست. انسان باید مثل کسی که درد دارد و دنبال علاج می‌گردد، بنشیند فکر کند که طعمه او نشود؛ چون همین که با او معاشرت کرد، طعمه او می‌شود. باید خودش را کنار بگیرد؛ و بالأخص، اگر آن شخص، صاحب نفسی قوی باشد؛ چون نفوس مختلف هستند، بعضی‌ها نفسشان قوی است، زود یک نفر را مثل مغناطیس می‌گیرند، به خصوص افراد لطیف، اینها خیلی زود صید می‌شوند؛ به خاطر اینکه لطافت دارند. آن وقت آن طرف اگر نفسش قوی باشد، من حیث لایشرع، یعنی ناخودآگاه او را می‌کشند و می‌برند؛ انسان باید در این موارد زرنگ باشد، به حول و قوه خدا، با هر کسی که می‌خواهد معاشرت کند، برود، بیاید، صحبت کند، رفاقت کند، او را رفیق خودش بگیرد، با او محبت داشته باشد، فکر کند که آیا این شخص برای کمال و معنویت او صلاحیت دارد یا نه؟ او را به خدا نزدیک می‌کند، به دین نزدیک می‌کند، به شریعت نزدیک می‌کند، به حقایق نزدیک می‌کند یا نه؟ اینها را از دستش می‌گیرد و به اباطیل و موهومات و عالم پندار، او را نزدیک می‌کند یا نه؟ و عالم پندار هم که معلوم شد:

سودائیانِ عالم پندار را بگو *** سرمایه کم کنند که سود و زیان یکیست^۱

سالک همین‌طور که از بدان، اشرار، افراد غیر اهل‌الله می‌بُرد، در عزلت می‌آید. عزلت یعنی در حالت

^۱ توحید علمی و عینی، ص ۳۰۷، تعلیقه ۲: «این غزل در دیوان حافظ شیرازی، قطع بغلی، که به خط جواد شریفی و به سرمایه شرکت تضامنی محمد حسن علمی و شرکاء او به طبع رسیده است، در ص ۵۳ می‌باشد. و در بسیاری از نسخ دیگر حافظ نیست.»

دوری از نفوس شریر و نفوس خبیث، نه اینکه عزلت معنایش این است که انسان برود در کوه و در غار زندگی کند، یا در خانه را روی خودش ببندد. عزلت، عزلت نفس است، دوری نفس از آن میکروب‌ها، از آن هوای وبایی، از آن فضای افکار آلوده، که خواهی نخواهی هرکس در آن فضا باشد به آن میکروب آلوده می‌شود، یعنی انسان خود را واکسینه کرده و کنار بیاید، بعد آن وقت است که کار خودش را می‌کند.

لزوم معاشرت با خوبان و اولیاء الهی

در مقابل این، معاشرت با خوبان، با اولیاء خدا، با هرکسی که درد خدا دارد، فکر خدا دارد، یک الله از روی اخلاص می‌گوید، خوب و لازم است؛ یعنی آدم را تقویت می‌کند، نیرو می‌دهد؛ و سالک احتیاج به رفیقی دارد، سالک نمی‌تواند به تنهایی سلوک کند، حتماً بایستی یک همدمی در اوقات خستگی داشته باشد که با همدیگر ملاقات کنند، با همدیگر قرآن بخوانند، یا شعرها را با همدیگر معنا کنند، یا نهج‌البلاغه را با هم معنا کنند، یا از خدا بگویند، یا از احوالات عرفاء و بزرگان و اهل یقین و صدیقین برایش تعریف کند؛ او برای این تعریف می‌کند، این برای او تعریف می‌کند؛ این نشاط می‌آورد.

و اما اگر سالک رفیق نداشته باشد، خسته می‌شود؛ مثل اینکه انسان می‌خواهد یک بیابانی را طی کند، درست است، بیابان هم طی می‌شود؛ اما اگر انسان با یک رفیق همدل صحبت کند، این بیابان طولانی به آسانی طی می‌شود، به خوشی طی می‌شود؛ اما اگر انسان تنها طی کند، خسته می‌شود، کسل می‌شود، طی می‌شود ولی با خستگی طی می‌شود.

بنابراین یکی از دستورات این است که انسان از افرادی که به دردش نمی‌خورند، روحش را آلوده می‌کنند، صحبت‌های آنان موجب تزلزل و اضطراب انسان می‌شود، انسان را ناراحت می‌کند، اشکال می‌کنند، ایراد می‌کنند که آقا چرا این کار را نکردی؟ چرا آن کار را نکردی؟ کاش این کار را می‌کردی تو مثلاً **صمصام السلطنه** شده بودی! شما آقای دکتر هستید و باید در دنیا نامه بدهید! انسان باید از آنها فاصله بگیرد و فاتحه این حرف‌ها را بخواند؛ چون اینها فقط آدم را به پندار گرایش می‌دهند، و از عالم وحدت و نور خدایی پایین می‌آورند و به همین جاها گرفتار می‌کنند.

وقتی که انسان در قلبش می‌بیند راه خدا را طی می‌کند و برای خدا کار می‌کند، به اینها گوش ندهد، گوش ندهد یعنی حرفی به آنها نزند تا آنها این را القاء کنند؛ سکوت اختیار کند تا اینکه آنها نتوانند در انسان اثری بگذارند.

پس دستور اوّل سکوت بود؛

و دستور دوّم مراقبت در غذا و غذاهایی که برای انسان فایده دارد؛

و این دستور سوّم عزلت، یعنی به حال خود رسیدن، به حال خود فکر کردن، از تشویش و اضطراب و

صحنه‌های هیجان‌انگیز - که آن آبی را که کم کم می‌خواهد گل‌ها و آلودگی‌هایش ته‌نشین بشود، به هم می‌زند و مشوش و مضطرب می‌کند - انسان کناره می‌گیرد، آن صحنه‌ها را تماشا نمی‌کند، آن کلمات را نمی‌شنود، حتی خواندن هر کتابی که برای انسان ایجاد تشویش کند، ضرر دارد؛ «وَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ»^۱ فرض کنید بنده یک کتاب را در یک شب خواندم تا به صبح، خیلی علوم هم در آن بود، علوم حقّه هم بود، ولی موجب اضطراب و تشویش ذهن است نه آرامش؛ خُب، آن خاصیت نیست. هر کتابی که برای انسان روح بخش و آرام بخش است، آن را مطالعه می‌کند که سالک را زنده می‌کند.

شب زنده‌داری، سهر

یکی دیگر از این دستورات بیداری سحر است.

انسان قبل از اذان صبح یک قدری، یک چند دقیقه‌ای باید بیدار باشد که موقع اذان صبح و **بَيْنَ الطَّلُوعَيْنِ** خواب نباشد، یعنی بین اذان صبح تا طلوع آفتاب خواب کراحت دارد؛ و قرآنی و ذکری بخواند - که حالا عرض می‌کنم که انسان چه کار باید بکند - مگر اینکه انسان عذری داشته باشد، یا حالش مساعد نیست، یا خسته است، یا مریض است، یا کسالت دارد، یا مثلاً شب خوابش نبرده، یا به طور کلی ... پس بیداری آخر شب و **بَيْنَ الطَّلُوعَيْنِ** هم از چیزهای مهم است.

دوام ذکر و یاد خدا

یکی دیگر از چیزهایی که مهم است اینکه: انسان همیشه باید به فکر خدا باشد، گمشده‌اش باید خدا باشد؛ این کار را می‌کند، آن کار را می‌کند، ولی مقصد چیست؟ خداست؛ دنبال خدا می‌گردد.

این ضبط صوت که اینجا گذاشته شده، این برای خدا گذاشته شده، ولو اینکه این عمل، عمل این شخص است، ولی مقصد خداست و شما با آن داری خدا را پیدا می‌کنی. برای مریض هم که می‌روی کار می‌کنی آنجا خداست، چون دنبال خدا می‌گردی؛ منتهی خدا از این راه مریض برای شما وارد شده و راه وصول به خود را، این قرار داده، و تو با مریض کار نمی‌کنی، با خدا کار می‌کنی، با مستخدم که صحبت می‌کنی با خدا کار می‌کنی، با حسابدار که صحبت می‌کنی با خدا کار می‌کنی، با زیردست که کار می‌کنی با خدا کار می‌کنی، اینها همه صور مختلف هستند و شبکه‌های مختلف و همه با خدا ربط دارند، ولی خداست که در اینها گمشده شماس و مقصد از برخورد با تمام اینها جستن خداست.

و لذا می‌بینیم آن کسی که در دلش داغ خدا پیدا بشود با تمام اینها کار می‌کند، ولی آن سوز باز هم در

^۱ نهج البلاغة (عبد)، ج ۲، ص ۱۶۱؛ أنوار الملکوت، ج ۱، ص ۸۰، تعلیقه: «[و این جماعت گوش‌های خود را فقط در خدمت علومی که نافع است به کار گرفته‌اند (به هر سخن بیهوده و لغوی گوش فرا نمی‌دهند). (معلق)]»

او هست، اینها اشباعش نمی‌کند؛ مثلاً این کار را که کرد، باز هم دوباره آن سوز هست، دوباره او می‌خواهد بداند که آن تجلّی دیگر چیست؟ یک قدم دیگر باید طیّ کند، این قدم، قدم اوّل بود، باید قدم دوّم و سوّم و چهارم را طی کند. این نماز قدم اوّل است، روزه قدم دوّم است، انس با عیالات قدم سوّم است، رسیدگی به بدن قدم چهارم است، تمام اینها قدم‌هایی است برای وصول به مقصود، ولی در تمام اینها خداست؛ الله فوق كلّ شیء، «خداوند بالای هر موجودی از موجودات است» و در تمام این خصوصیات باید در نظر گرفته بشود.

دائم الذکر بودن سالک

یکی دیگر از دستورات: ذکر دائم است. ذکر دائم یعنی سالک باید همیشه ذکرش خدا باشد، و اینکه به خدا نرسیدیم و برای ما مقام قرب و منزلتی حاصل نشده، همیشه باید یک غصّه‌ای در دلش باشد؛ تا هنگامی که برایش فتح باب بشود، این غصّه باید باشد؛ اگر غصه نباشد، خُب دیگر آدم عادی می‌شود.

آنچه انسان را به سوی خدا حرکت می‌دهد و قوّه محرکه و نیروست، همین است. نیروی حرکت سالک و هر مؤمنی به سوی پروردگار، همین داغی است که از خدا در دل می‌آید. انسان نگاه می‌کند، می‌بیند دستش از همه جا کوتاه است، هیچ کس نیست که در عالم بتواند از انسان دستگیری کند جز خدا، هیچ کس به فریاد انسان نمی‌رسد جز خدا، آن وقت او خدا را می‌خواهد، خداوند هم که یک مرتبه نمی‌گوید: بسم الله! بفرما! خُب، از نفس باید عبور کند، باید حرکت کند، باید قدم به قدم گام بردارد، خدا می‌تواند او را یک مرتبه برساند ولی نمی‌رساند؛ چون خدا می‌خواهد کامل کند.

اگر آن نور ازلی یک مرتبه بیاید، این را محترق می‌کند و می‌سوزاند و می‌برد. خداوند رحیم است، کلاس به کلاس، منزل به منزل، مرحله به مرحله حرکت می‌دهد تا ببرد؛ انسان نه مرض معده پیدا می‌کند، نه دیوانه می‌شود، نه سر به بیابان می‌گذارد، نه ترک خانه و زندگی می‌کند، با تمام اینها حرکت می‌کند و می‌رود در حرم پروردگار.

این دستور کاملی است که قرآن و پیغمبر برای ما آورده‌اند که انسان با اینکه در شؤون کثرت هست، به واسطه همان نیروی محرّکی که در دل هست، در راه خدا کلاس‌ها را خوب طیّ می‌کند؛ و الاّ اگر ما الآن از خدا بخواهیم: خدایا الآن یک نور جلالت را به ما بده، و ما را به مقصد برسان! مگر خدا نمی‌تواند؟!

حکایت خارکنی که از خداوند درخواست محبّت خالصانه نمود

مرحوم انصاری - رحمه الله علیه - قضیه‌ای نقل می‌کرد که:

«یک مرتبه حضرت موسی برای مناجات به کوه طور می‌رفت، یک خارکنی در راه آمد و گفت: "یا نبیّ الله، شما که می‌روید برای مناجات، از خدا بخواه که از محبّتش، از همان محبّت خالصش به من بدهد. تقاضا کرد و گریه کرد و گفت که من عاشق او بشوم، الآن می‌خواهم که از آن محبّت خالصه به قلب من

برسد. حضرت موسی رفت و تقاضای او را قبول کرد. خدا فرمود: «دادیم ولو به مصلحت او نبود.» بعد از اینکه حضرت موسی برگشت، دید که او بدنش قطعه قطعه شده و هر قطعه‌اش روی یکی از این خارهای بیابان قرار گرفته است.^{۱۱}

یعنی چه؟ یعنی محبت داده شد. محبت پروردگار مثل محبت چراغ دو شمع و چهار شمع که نیست بلکه یک مرتبه شش هزار ولت برق است. آن وقت کسی که الآن تحمل آن شش هزار ولت را ندارد و می‌گوید: الآن باید در من وارد بشود؛ گریه هم می‌کند، دامن حضرت موسی را هم می‌گیرد «یا نبی الله! همه چیز را

^{۱۱} أبوحامد غزالی در مکاشفة القلوب این داستان را این گونه روایت می‌کند:

«مرّ عیسی علیه السّلام بشابّ یسقی بستاناً، فقال الشابّ لعیسی: سل ربّک أن یرزقنی من محبّته مثقال ذرّة. فقال عیسی: لا تطیق مقدار ذرّة. فقال: نصف ذرّة.

فقال عیسی علیه السّلام: یا ربّ ارزقه نصف ذرّة من محبّتك.

فمضى عیسی علیه السّلام فلما كان بعد مدّة طويلة مرّ بمحلّ ذلك الشابّ فسأل عنه، فقالوا: جُنّ و ذهب إلى الجبال. فدعا عیسی ربّه أن یریه إياه. فرأه بین الجبال فوجده قائماً على صخرة شاخصاً طرفه إلى السماء، فسلمّ علیه عیسی علیه السّلام، فلم یردّ علیه. فقال: أنا عیسی.

فأوحى الله تعالى إلى عیسی: «كيف یسمع كلام الادمیین من كان فی قلبه مقدار نصف ذرّة من محبّتی؟ فوعزّتی و جلالی و لو قَطَعْتَهُ بالمنشار لما علم بذلك.»

روزی حضرت عیسی علیه السّلام به جوانی که مشغول آبیاری بستانی بود گذشت. جوان از حضرت عیسی تقاضا نمود که از پروردگار خویش بخواه که به مقدار یک مثقال از محبتش را به من عنایت فرماید.

حضرت عیسی در جواب جوان گفت: تو طاقت این مقدار از محبت پروردگار را هم نداری.

جوان گفت: پس از خداوند بخواه که نصف این مقدار را به من عنایت نماید.

حضرت عیسی علیه السّلام روی به خداوند نموده و عرضه داشت: «بار خدایا، از محبت خویش به مقدار نصف ذره به او روزی فرما!»

بعد از مدّت مدیدی چون حضرت عیسی از منزلگاه آن جوان می‌گذشت او را نیافت، چون استفسار احوال او نمود، گفتند: مجنون شده و سر به بیابان و کوه‌ها گذارده است.

حضرت عیسی علیه السّلام از پروردگار خویش درخواست نمود که آن جوان را به او نشان دهد، آنگاه او را کنار صخره‌ای یافت که وجهه دلش را به سمت آسمان نموده است.

حضرت عیسی به او سلام داد، لیکن آن جوان پاسخ سلام حضرت را نداد.

خداوند علیّ اعلیّ به حضرت عیسی وحی فرستاد: «چگونه کلام آدمیان را بشنود کسی که نصف مثقال ذره از محبت من در قلبش جای گرفته است.

به عزّت و جلالم قسم اگر او را با ارّه هم قطعه قطعه نمایی، آگاه نخواهد شد.» (محقّق)

می‌خواهم»، خدا هم که عاجز نیست به ما بدهد، خدا رحیم است - اگر خدا بخواهد به حرف ما گوش کند که هیچ، می‌گوییم: تو بیا پایین! ما برویم بالا بنشینیم! - خدا رحیم است، آن شش هزار ولت را هم می‌دهد، به مقام رسول الله هم می‌رساند؛ **أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ** را هم **أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ** می‌کند؛ ولیکن با تدریج، قدم به قدم، با بصیرت، با شناخت، نه با دیوانگی، نه با سرسری، نه با اضطراب، نه با تشویش، نه با شتاب، نه با عجله. این کار را انسان باید طیّ کند، آن کار را باید طیّ کند، آن کار دیگر را باید طیّ کند، اینها هر کدام حساب‌هایی دارد.

لزوم حرکت پله به پله در سیر و سلوک

بنده که از اینجا می‌خواهم تا در خانه بروم، از اینجا تا در خانه چند متر است، چند قدم است؟ فرض کنید صد قدم، تا قدم اوّل را طیّ نکنم می‌توانم قدم دوّم را بردارم؟! قدم اوّل باید طیّ بشود، بعد قدم دوّم؛ وقتی قدم اوّل را برداشتم، آن آثار قدم اوّل، آن خصوصیات قدم اوّل پشت سر گذاشته شده، آن عمارتی که من در آن قدم اوّل بودم طیّ شد، وقتی قدم اوّل را برمی‌دارم و می‌روم در دوّم، هرچه پشت سر بود رفت؛ قدم دوّم را که برمی‌دارم می‌گذارم به سوّم، همین‌طور؛ تا قدم دوّم برداشته نشود، سوّم نمی‌شود. اینها را می‌گویند مُعَدَّات، سوّم برداشته نشود چهارم طیّ نمی‌شود؛ و صد قدم هم که به یک قدم نمی‌شود، یعنی صد قدم را انسان در یک قدم نمی‌تواند طیّ کند. باید یک قدم جلو برود، بعد آن آثاری که در قدم اوّل دیده در خاطراتش هست، ولی الآن دیگر نمی‌بیند؛ چون الآن رو به جلوست؛ در قدم دوّم تماشا‌هایی می‌کند، بعد می‌رود قدم سوّم، آنچه در قدم دوّم دید می‌رود پشت سر، قدم سوّم تماشا‌هایی می‌کند، می‌رود قدم چهارم؛ همین‌طور می‌رود، می‌رود، تا به درب حرم می‌رسد؛ شما می‌روید تا حرم حضرت زینب سلام الله علیها و مقابل درب حرم می‌ایستید، بعد داخل حرم می‌روید، در حالتی که شما از اوّل می‌توانستی در یک قدم، تمام این مسافت را از اینجا تا آنجا حسّ کنید. معنویات هم همین‌طور است. ولو اینکه خدا قادر است که تمام مردم که امشب می‌خوابند، صبح بلند شوند و سلمان فارسی باشند، آیا خدا قادر نیست؟! ولی چه فایده‌ای دارد؟!

فلسفه خلقت شیطان و اعطاء اختیار و تکلیف به انسان

خدا این عالم را که خلق کرد، شیطان را آفرید و به ما نفس داد؛ برای اینکه با عشق و شوق به سوی او حرکت کنیم. اگر تکلیف نبود، شیطان نبود، نفس نبود، مجاهده نبود، در همان عالم قبل از این عالم و در آن بهشت خلد بودیم؛ آن معنایش همین بود: عالم استعداد و قابلیت که به فعلیّت نرسیده بود؛ اینکه این سوز و این حرکت و این اختیار به انسان داده شد و انسان را در تلاش و در حرکت می‌اندازد، و انسان به سوی خدا حرکت می‌کند، این نتیجه تمام عوالم است.

پس هیچ چیز برای انسان بهتر از همین قوّه محرّکه یاد و ذکر خدا نیست که با آن به سوی خدا حرکت کند. سالک همیشه باید یاد خدا باشد. یاد خدا یک چراغی است که در دل روشن است، وقتی که این چراغ

روشن باشد هیچ ترسی و گزندى نیست، چون چراغ دارد. وقتی غفلت می‌شود، یعنی آن چراغ خاموش می‌شود، آن وقت انسان را هر جا که بخواهند، می‌برند؛ ولی وقتی انسان می‌گوید: «یا الله!» خدا آمد در دل، دیگر انسان از کجا ترس دارد؟ پس یکی از چیزهایی که لازم است ذکر خداست، ذکر خدا یعنی نام خدا، یاد خدا علی‌الدوام؛ یعنی انسان همیشه به یاد خدا باشد.

صمت و جوع و سَهَر و عزلت و ذکرى به دوام *** ناتمامان جهان را کند این پنج تمام^۱

ناتمامان چه کسانی هستند؟

ناتمامان یعنی افرادی که سالک هستند ولیکن سفرشان کامل نشده، ناتمامند و می‌خواهند میوه شیرین بشوند. درخت که گلابی می‌دهد خب اوّل یک گلی است، و بعد یک دانه می‌بندد، و بعد کم‌کم رشد می‌کند و رنگش سبز است، و بعد البتّه سیاه و سبز و بعد رنگش باز می‌شود؛ و طعمش هم همین‌طور، اوّل تلخ است، گس است، بعد کم‌کم که بزرگ می‌شود رنگ و طعمش خوب می‌شود، تا جایی می‌رسد که گلابی می‌شود؛ گلابی شاه میوه و شیرین و آبدار و مطلوب و دارای قیمت، که دیگر برای معده مضرّ نیست، این می‌شود انسان کامل. انسان کامل آن انسانی است که تمام می‌شود.

ناتمامان جهان را کند این پنج تمام؛ یعنی کنترل در گفتار (صمت)، مراعات مزاج به نحو اصلح؛ انسان چیزی را که می‌بیند الآن میل و اشتها ندارد، ولیکن خدا می‌گوید باید بخوری، او بر خلاف اشتها بخورد؛ چرا؟

بنده بعضی از این کسبه بازار را دیده‌ام که در شب‌های نوروز آن‌طور مشغول کارند که نمی‌فهمند؛ مثلاً ظهر باید ناهار بخورد، نمی‌خورد، ساعت ده شب هم می‌آید شام نخورده‌اند. یکی از اینها اتفاقاً از اقوام ما هم هست؛ جوانی پیراهن دوز بود - خدا إن شاء الله که عافیتش بدهد - این پیراهن دوز پیراهن می‌دوخت، برای این چند شب نزدیک حَمَل، خب مشتری خیلی زیاد بود و دائماً مشغول کار بود. بنده خدا قرض هم داشت، عیال وار هم بود، یعنی شاید هم به واسطه همین جهات یک‌قدری تندروی کرد. علی‌کلّ تقدیر، مشغول به کار شد و چند شبانه‌روز دیدند نه خوابید و نه غذا خورد، و سخته کرد، سخته‌ای که در اثر همین بود. خُب، وقتی

^۱ مهر تابان، ص ۸۵:

«درباره لزوم مراعات این پنج چیز، روایات وارده از حدّ احصاء بیرون است. و ما در اینجا فقط یک روایت را که در مصباح الشریعة ذکر کرده است می‌آوریم، در باب ۲۸ از این کتاب گوید:

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «لَا رَاحَةَ لِمُؤْمِنٍ إِلَّا عِنْدَ لِقَاءِ اللَّهِ تَعَالَى، وَ مَا سِوَى ذَلِكَ فَفِي أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ صَمْتُ تَعَرُّفٍ بِهَالِ قَلْبِكَ وَ نَفْسِكَ فِيمَا يَكُونُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ بَارِيكَ، وَ خُلُوةٌ تَنْجُو بِهَا مِنْ آفَاتِ الزَّمَانِ ظَاهِرًا وَ بَاطِنًا، وَ جُوعٌ تُمِيتُ بِهِ الشَّهَوَاتِ وَ الْوَسْوَاسَ، وَ سَهَرٌ تُنَوِّرُ بِهِ قَلْبَكَ وَ تُصَفِّي بِهِ طَبْعَكَ وَ تُزَكِّي بِهِ رُوحَكَ.» در اینجا غیر از دوام ذکر، از چهار چیز دیگر ذکرى به میان آمده است و معلوم است که دوام ذکر هم از اهمّ مقاصد است.»

عشق آن کار برایش هست، نه گرسنگی می‌فهمد، نه بی‌خوابی می‌فهمد! ولی حُب آن آنی که سخته کرد، این حساب‌ها را نمی‌کند، خدا می‌گوید: شما که الآن قرض داری، قرضت را داشته باش، من هم قرضت را می‌دهم؛ پیراهن هم برای مردم بدوز به اندازه‌ای که آن سخته و درد تو را تهدید نکند! و الا همه این پول‌هایی که از پیراهن‌دوزی به دست آوردی، یک دهم پول آن مخارجی که بعداً برایت می‌شود، بلکه یک صدم آن هم نمی‌شود.

لزوم پرهیز از افراط در سیر و سلوک

پس در هر کاری که برای انسان عشق و شوق پیدا می‌شود، اگر آن عشق و شوق شدید بشود، انسان را از خواب و خوراک می‌اندازد؛ انسان باید متوجّه باشد، کنترل دستش باشد که خدا می‌خواهد انسان را کاملاً به سوی خودش حرکت بدهد، و او هم باید حالِ توسّط را بگیرد. «خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا»^۱ «بهترین امور آن است که نه جنبه افراط داشته باشد نه تفریط، نه تند باشد و نه کند.» بهترین اَمّت، «النَّمَطُ الْأَوْسَطُ»^۲ «افراد میانه‌رو هستند.» اینها بدون هیچ مرضی، آسیبی، نگرانی، با نشاط راه را طی می‌کنند؛ هم عمر طولانی می‌کنند، هم صحّت و سلامتشان خیلی خوب است.

مرحوم قاضی - **رحمة الله عليه** - وِتَد روی زمین بود، هشتاد و چهار سال عمر کرد؛ توجّه کردید؟ همین حاج هادی ابهری که در همین کتاب هم از او چند قضیه نقل کردم،^۳ یک مرد خیلی روشن‌دلی بود و با بنده صیغه برادری خوانده بود؛ البته او سواد نداشت، فقط روی همان تقوا عمر خیلی طولانی کرد؛ ولی اینها یک مسائلی است که باید انسان حتماً روی آن کار کند، کنترل کند و برنامه عمل و زندگی خودش قرار بدهد، و عجله و شتاب هم نداشته باشد، کار را دست خدا بسپارد، طبق دستورات و تکلیفی که به انسان داده شده است عمل کند، و خداوند هم **(وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ)**^۴

این همه الله تو لَبَّیک ماست *** این دعا و سوز و دردت پیک ماست^۵

نقش مرحمت الهی در سیر و سلوک

اگر خدا به ما نظر مرحمت نداشت، این حرف‌ها را بر زبان ما جاری نمی‌کرد. اگر خدا به شما نظر مرحمت نداشت، این درد را برای شما ایجاد نمی‌کرد، درد خداجویی را پیدا نمی‌کردید؛ این نظر محبّت است؛

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۵۴۰.

^۲ بحار الأنوار، ج ۴، ص ۴۱.

^۳ معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۰۸؛ روح مجرد، ص ۹۸.

^۴ ۴ سوره البروج (۸۵) ذیل آیه ۲۰.

^۵ «خدا از هر سو بر ایشان محیط است.» (محقّق)

نه اینکه ما داد بزنیم بگوئیم که: خدایا چرا ما تو را می خوانیم و جوابی نمی دهی؟

خدا می گوید: من زودتر جواب دادم که توانستی مرا بخوانی، من جواب دادم که بتوانی مرا بخوانی! حالا سر به سجده شکر بگذار و بگو: خدایا! قربانت با آن جمالت، با آن جلالت، با آن کمالت که به این بنده مسکین نظر مرحمتی فرمودی و در میان این دنیای پر آشوب، و این افکار و این نگرانی ها، و این پندارهای باطل که تمام افراد از نطفه های سرد در آتش گردان در این عالم طبیعت قدم می گذارند، و چهل، پنجاه سال، صد سال هم عمر می کنند، ولی کور می آیند و کور می روند، و چشمشان باز نیست، الحمد لله به ما بصیرت دادی، بصیرت دادی که بتوانیم جلوی پای خودمان را ببینیم؛ از این مقداری هم که بصیرت دادی تشکرت را می کنیم و دنبال هم می کنیم، بقیه اش را هم می خواهیم.

پس برای آن چه که دادی شکرت را بجا می آوریم، آن را هم که ندادی طلب می کنیم و از تو هم طلب می کنیم، چون هم این استعداد مال توست، هم آن فعلیت؛ ناتمامی ما از آن توست، تمامیت هم از آن توست؛ درجه به درجه این قابلیت و استعداد رو به کمال می رود تا به فعلیت می رسد؛ شکر تو را بجا می آوریم که این مقدار به ما بصیرت دادی، راه را نشان دادی، الحمد لله؛ و از تو هم می خواهیم که از همان نعمت سابقه خودت دست برنداری و دست ما را بگیری؛ **(قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْفَهُ ثُمَّ هَدَى)**.^۱ «خداوند آن کسی است که خلقت هر موجودی را به بهترین وجه ایجاد می کند، و بعد هم رها نمی کند و او را به کمال خودش هدایت می کند.» الحمد لله نظر مرحمت شامل بود و ما را بر این طرز و بر این فکر و بر این ممشا بصیر کردی، هدایتش هم با خودت است؛ دست ما را بگیر! و ببر! ما بنده ایم.

بنده را پادشاهی نیاید *** از عدم کبرایی نیاید

بندگی را خدایی نیاید *** از گدا جز گدایی نیاید

من گدا من گدا من گدایم

بنده ام گر به خویشم بخواند *** رانده ام گر ز پیشم براند

آستانم چو بر در نشاند *** پاسبانم چو بر ره بماند

هر چه گوید جز او را نشایم

گر بخواند به خویشم فقیرم *** و براند ز پیشم حقیرم

گر بگوید امیرم امیرم *** و بگوید بمیرم بمیرم

بنده حکم و تسخیر رأیم

^۱ سوره طه (۲۰) ذیل آیه ۵۰.

از عدم حرفِ هستی نشاید *** دعویِ کبر و مستی نشاید
خاک را جز که پستی نشاید *** از فنا خود پرستی نشاید
من فنا من فنا من فنا^۱

ما گدا هستیم و تو غنی هستی، ما فقیر هستیم و تو غنی هستی، ما بنده هستیم و تو ربّ هستی، حالا به دستور تو در صراطِ عبودیت آمدیم و می‌خواهیم که نظر ربوبیت و محبت را از ما نبری! پیوسته این نظر برای ما باشد، دست ما را بگیری و برسانی به آنجایی که اطمینان و سکینه و نور و رحمت محض است؛ نه اینکه نگرانی را از بین ببری، اینها یک مطالب جزئی است، اینها چیست؟ آن نور پروردگار که بیاید، نگرانی چیست؟! اضطراب چیست؟! یک شمعی که در اطاق تاریک روشن می‌شود، دیگر در آنجا تاریکی نیست ...

^۱ دیوان اشعار حاج میرزا حبیب الله خراسانی.